

الکلام انتہی آبن کلام بر طریق مجادلہ بر مذاق و مختار محققین مفوضہ واقع شدہ و الاہر کہ یا نبقول قابل بیان  
 نزد اثنا عشریہ کافر و مشرک است در تصیرہ العوام بعد از کہ حقد مفوضہ گفتہ معتزلہ و لواحد  
 این حکایات را بر علمائے امامیہ بنندہ و بالیشان کہ از پیش یاد کردیم نسبت کنند چون سدید صیرفی  
 و بفضل و غیر ہم ایشان را گوئیم کہ ہر کہ دعوی کند بر چیزی و بان حجت و بیان ندارد و اشارت  
 بکتابی از مصنفات این قوم حال آنکہ کتب ایشان در اقطار ظاہر است و موافق و مخالف  
 می بیند و مطالعہ می کنند این شخص جاہل باشد و با وی سخن گفتن از اصول کلام و مسائل شرعیات  
 است اگر گویند این معنی امامیہ از برای ما کن در کتاب نیارند کہ محل تشنیع بود و ترک آن بجهت دفع  
 تشنیع کردند گوئیم اگر کسی گوید ترا کہ اہل مذہب تو ہمہ دہرہ بودند و گفتند کہ عالم قدیم و انبیا را دروغ  
 دانستند و دفع تشنیع را اینہا در کتب ذکر نکردند ہر جوابی کہ تو اورا گوئی آن جواب تو باشد از آن  
 سوالی کہ از ما کردی بلی در بعضی احادیث آمدہ است کہ خدائی تعالیٰ تفویض کرد بر رسول کہ حکم کن  
 در امور شرعی بعلم خویش ہر کجا در آن موضع نصی نباشد از قبل خدا و این حدیث موجب علم و عمل  
 نباشد و یونس بن عمران کہ شیخ معتزلہ است و جملہ فقہرا و علمائے اہل حدیث کار می کنند و اگر درین  
 حدیث علمی بہست لازم نمود کہ قیاس در رأی و استحسان خود کفر بود از فرق شیعہ کہ نسبت  
 کہ گفت شاید کہ خدا مخلق و رزق و احیاء و اماتت تفویض کند بکسی از رسول و ائمہ نزد ما کافر و ملعون  
 باشد و غیر از مغیرہ و ابوالخطاب و احمد و شریطہ و عذرا ایشان غلو کردند در کفر و زندقہ و امامان  
 ایشان جز اگر دانہ میچکس از شیعہ این درست نشد خصم دعوی کند کہ بعضی از فرق شیعہ می گویند  
 کہ نبوت باستحقاق بود و آن جزائی عملی بود کہ از پیش کردہ یا خواهد کرد و اگر کسی گفتہ باشد از امام  
 کہ نبوت باستحقاق بود معنیش آنست کہ ہر کرا بہ نبوت فرستند اورا اہلیت آن نبوت  
 باشد و آن وقت اہلیت دارد کہ بہترین آن قوم باشد کہ ویرا بدیشان فرستاد چنانچہ  
 گویند فالان مستحق امارت یا قضاست لازم بود کہ اورا اہلیت آن باشد تا امر اورا حکیم  
 تو ان خواند و اگر سخاوت این بود اورا حکیم نشاید خواند پس درست شد کہ معنی استحقاق نبوت  
 این است کہ گفتہ انتہی خاتمہ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی در حق الیقین فرمودہ اعتقادی

ایمان اجمالی است یعنی تصدیق و اذعان توحید واجب تعالی و صفات ثبوتیه و سلبتیه او که  
 او تعالی شانها حدی عالم قادر مرید سمیع بصیر و مشکم است و اقرار بجدل و امامت و نبوت و معاد  
 و حجج ما جابره البقی صلی الله علیه و آله بطریق اجمال و معرفت این عقاید بتفصیل که صفات او تعالی عین  
 ذاتن یا غیر ذاتن یا نه عین و نه غیر قدیم اند یا محدث و علم او تعالی حصولی است یا حضوری یا نوع  
 ثالث و کلام او تعالی عبارت از کلام نفسی است یا کلام لفظی و دیگر دقائق که محققین علماء در تحقیق  
 آن معترف بعجز و قصور اند و واجب و لازم نیست بلکه الزام و جوب آن بودی بخرج و در بعضی  
 اشخاص تکلیف مالا لطاق است از اینجا است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم  
 مردم را تکلیف با بیان تفصیلی فرمود و در صحت اسلام بر مخرج و ادای شهادتین اکتفا فرمود یعنی  
 مختار محققین فریقین است مانند رئیس حکمای اسلام شیخ ابو علی سینا و امام رازی و محقق طوسی و  
 صاحب برذوی و دیگر محققین و دعوی اتفاق بر تکفیر این فرقه از عجایب است بلکه محققین اهل سنت  
 برخلاف آن تصریح فرموده در شرح مواقت میفرماید تا علی ما هو المختار عندنا و هو ان لا یکفر احد  
 من اهل القبلة ان المسائل التي اختلف فیها اهل القبلة من کون الله عالما بعلم و موجودا  
 بفعل العباد و غیر متجیر و لانی جهت و نحوها لکنه مرئیا اولام بحیف البقی صلی الله علیه و آله عن اعتقاد  
 من حکم باسلامه فیها و لا الضحابة و لا التابعون فعلم ان صحة دین الاسلام لا یتوقف علی معرفت تک  
 مسائل و ان الخطا فیها لیس قادحا فی حقیقه الاسلام الی آخر ما قال یعنی ما را بر آنچه مختار است  
 و ما یعنی عدم جواز تکفیر اهل قبله است که مسائلی که اهل قبله در آن اختلاف نموده اند مانند  
 دن او تعالی عالم بعلم یا موجود فعل عبد و نبودنش غیر متجیر و نه در جهت و مانند آن مانند بودن او تعالی  
 یا و امثال آنها از جمله است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حکم باسلام تکلف  
 ث و تفتیش ازین مسائل نفرموده اند و همچنین صحابه و تابعین پس معلوم شد که صحت دین  
 با متوقف بر معرفت آنچه حق است درین مسائل نیست و خطا در آن قادیح در حقیقت اسلام  
 بر مواقت و شرح آن نص بر عدم تکفیر مجسمه فرموده از متعرض جواب مکفرین می فرماید آنچه  
 نملش این است که مجسمه را بچند وجه تکفیر نموده اند یکی آنکه مجسمه او تعالی جسمی دارد و هبل بخدا

ولا يصلح الائمة الأب فاعن التصاري التي من صغروا عظمتك والعن املضا عمن يقولون من ربك  
 انكم انا عبديك وابناء عبديك لا يملك النفس اضر او الانفعال ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا اللهم  
 من زعم اننا ارباب فخن اليك منه براء ومن زعم ان الدنيا الخلق وعلينا الرزق فخن اليك منه  
 براء كبراة عيسى بن مريم من التصاري التي لم يذرعهم بما يدعون فلما اتوا اخذنا بما يقولون وانفقنا  
 ما يذرعون رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا انك ان تذرهم يضلوا عبادك ولا يلدوا الا  
 فاجرا كفارا اني مفر ما يدروى عن رازة قال قلت للصادق عليه السلام ان رجلا من ولد  
 عبد الشدين سب يقول بالتفويض فقال وما التفويض قلت يقول الله عز وجل خلق محمدا و  
 عليا ثم قوض الامر اليهما فخلقوا ورزقا واحيا ما اتفقوا عليه السلام كذب عدا الله اذ رجعت  
 اليه فاقرأ الآياتي من سورة الرعد ام جعلوا الله شركا خلقوا كخلقك فتشابه الخلق عليهم قال  
 الله خلق كل شئ وهو الواحد القهار قال زراره قال نصرت الى الرجل فاخبرته بما قال الصادق  
 عليه السلام وكانما لفته حبل وقال فكانما خرس وقد قوض الله عز وجل الى نبيته امر دينه فقال عز وجل  
 جل وما اتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا وقد قوض ذلك الى الائمة عليهم السلام استتار  
 ديكر انك قول او اين هفت فرقه که مذکور شد خلاة امامية اند و همه اينها با اتفاق کفار اند محل نظر است  
 بدو وجه اول آنکه بودن اين فرقهها از جمله خلاة در غير صحيح است بديكر که غالبا بنابر اصطلاح کسی را  
 گویند که در حق ائمه معصومین عليهم السلام غلو کرده جناب ایشان را از حد مخلوقيه بر آورده و اجزا  
 احکام آئيه بر ایشان نموده باشد و از حکميه و سالميه و نعمانيه و زرارويه و يوستيد بديا ئيه قولی که دلالت  
 بر غلو آنها دارد مروی نیست آن ادعی فعلیه البیان و اگر مراد از غلو معنی خوی آن باشد که  
 در گذشتن از حد است درین صورت جمیع فرقهها باطله داخل در غلات باشند تخصیص چند فرقه  
 باین اسم تخصیص بالاختصاص دوم آنکه تکفیر این فرقهها غیر مسلم است چه نهایت آنجا ازین فرقهها  
 منقول گردیده اطلاق بعضی اسما و الفاظ بر جناب اقدس الهی است که غیر تاویل و صرف  
 در ظاهر اطلاق آنها بر جناب اقدس است جواز ندارد و یا قول بحدوث بعضی از صفات الهی است  
 ظاهر است که هیچ یک ازین امور موجب تکفیر نیست زیرا که سب و رایان بدوی بلکه در ایمان کلمت

و همچنین نفی می کنند جمیع خواص اجسام را از و تعالی تا آنکه باقی نمی ماند مگر اعم جسم و این بعض  
 را تکفیر نموده نمی شود بخلاف مجتهد مصرحه و اکثر مجتهد اصحاب ظاهر اند که اتباع ظواهر کتاب  
 و سنت می نمایند و اکثر آنها محدثین اند و این تجمیع بوالعباس احمد و صاحبش را میل عظیم  
 است در اثبات جهت و مبالغه است در قبح نفی جهت و تکفیر قائل ببداهتم محل نظر است  
 چه اطلاق بداهت جناب اقدس الهی در کلام حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه و آله و سلم  
 روایت کرده بدار نندان بتلخیص پس این لفظ از جمله تشابهاتی باشد که در کلام نبوی  
 اطلاق آن بیرون تعالی و تقدس وارد شده ایمان و اذعان بر اهل اسلام واجب است  
 و بر طبق دیگر تشابهات تاویل آن یا تفویض علم آن با و تعالی مجده یا بقائلش علیه و آله  
 الصلوة والسلام لازم است بتکفیر قائلین آن که مخدومی بآن قائل شدند اما متیه بآن  
 دل را از جناب دیگر گون نمی کند فان البلیة اذا عمت طابت و غیر آنکه تقسیم اسماعیلیه  
 باطنیه و قرامطه و سبعیه محل تاویل است زیرا که در مواضع و شرح آن تصریح واقع شده که  
 تعبیر درین مقام در عنوان معتبر است نه در عنوان و معتبر عنه همان یک فرقه اسماعیلیه است  
 که جهات مختلفه ملقب گردیده اند بکلمه عبارت و الاسما عیالیه لقبوا بسبعة القاب بالباطنیة  
 لقوام باطن الكتاب دون ظاهره فانهم قالوا للقران باطن و ظاهر و المراد منه باطنه لا ظاهره  
 و العلوم فی اللغة و نسبة الباطن الی الظاهر کنسبة اللب الی القشر و المتمسک بالظاهر معتد  
 بالمشقة فی الاکتساب و باطنه مودالی ترک العمل بظاهره و متکونی ذلک بقوله تع فی ضرب  
 بینهم نبور له باب باطنه فیہ الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و لقبوا بالقرامطة لان اولهم  
 الذی دعا الناس الی مذہبهم رجل یقال له حمدان قمرط و هی احد قری و واسط و بالجمعیة  
 له باصنام الحمرات و الحارم و بالسبعیة لانهم عموا ان النطقا آرا بشر الخ ای المرسل آدم  
 نوح دابرهیم و موسی و عیسی و محمد و محمد بن محمد المهدی صاحب النطقا و بین کل شین من  
 النطقا سبعة ائمة یشمون شریعة و لا بد فی کل عصر من سبعة بهم لقیته می و بهم پیوسته فی  
 الدین یا امریودی عن الله و جبرئودی عنه و ذومصیة یصی العلم من النجاة و ابواب و بهم

کفر است و جوابش منع کلیت کبری است چه چهل بخدای تعالی بعضی وجوه مندرجست و بعضی  
 تکفیری گردید و آنکه جسم عابد غیر خدا است پس مانند عابد صنم کافر باشد جوابش آنست که  
 مجسم عابد غیر خدا نیست بلکه اعتقاد می کنند در حق خدای رازق عالم قادر آنچه اطلاق آن بر او  
 روانیست از آنچه آمده است در شرع بتاویل و ادتاویل نگرده است پس کفر او لازم نیاید  
 بخلاف بت پرست که در حقیقت عابد غیر خدا است و پرستش غیر اوست نماید صنوم آنکه در  
 کلام الهی تکفیر جماعت که قائل اند باینکه خدا مسیح بن مریم است واقع شده و این از آنست  
 که آنها غیر خدا گردانیده اند پس شرک لازم آید حال مجسمه چنین است چه مجسم جسم را که غیر خدا  
 است خدا گردانیده اند جوابش آنست که مورد کوره در جبر منع است چه این فرق غیر خدا را  
 خدا نگردانیده اند تا شرک لازم آید بلکه اعتقاد میکنند در حق او تعالی آنچه اطلاق آن بر او واقع  
 جائز نیست و بر تقدیر تنزل و تسلیم میگویم که فرق مذکور مجسمه حقیقیه نسبتند بلکه مجسمه بلکه اند  
 یعنی می گویند او تعالی جسم است نه مانند اجسام دیگر و او را بعدی است نه مانند بعدهای دیگر  
 و او را چیزی است نه مانند احوایز دیگر و نسبت او بسوی شیش مانند نسبت اجسام با حایزها  
 نیست با این همه حقیقتش محمول الکنه است و بلاکیف است پس فرقهای مذکوره جسمی  
 خواص جسمیت را از او تعالی اسلوب و منفی میسازند نوعی که سوامی اطلاق اسم جسم  
 امری که مستانی الوهیت باشد بر ذمه آنها نمی ماند و تکفیر مجسمه بلکه بالاتفاق جائز نیست علامه  
 دوانی در شرح عقائد عندیه می فرماید و صنم من تستر بالبلکه فقال جسم لا کالاجسام و لا  
 غیر لا کالاحیاز و نسبتته الی غیره لیس کنسبه الی اجسام الی احیاز یا و لکن ذلک فی جمیع خواص اجسام  
 منتهی الی یقیه الا اسم الجسم و هو لا یفرقون بخلاف المصرحین بالجسمیه و اکثر المجسمه هم الظاهرین  
 المشعرون بظاهر الكتاب والسنة و اکثرهم المحدثون و لاین تمیه ابی العباس احمد و اصحابه  
 عظیم الی اثبات وجهه و المبالغه فی تفریقها منتهی یعنی بعضی از مجسمه تستر نموده اند بلکه که محقق  
 بلاکیف است یعنی می گویند او تعالی جسمی است چون و چگونه و او جسمی است نه مانند دیگر اجسام  
 او را چیزی است نه مانند احوایز دیگر و نسبت او بچیزش مانند نسبت اجسام با حایزها است

العقبة والطمارة امر في الهتك او التجاسس في الشوق الى الملك الاعلى من القسا وقلم في القصر  
 الله تعالى امر في البعد فيقولون في الصدق والشجوع والستجاء والشجاعة والعقبة والطمارة والشجاعة  
 والقصر والاضحى كمنهم ان يقولوا انهم اذ ذلك ثم يقول انهم العقبة والطمارة والشجاعة  
 الى اكتسابها او يحتاج الى الاكتساب فيقولون يحتاج الى الاكتساب الذي هو في شجاعتهم  
 خلق النفس في منبدا وجودها من هذه الفضائل فيقول اذا كان له من هذه الصفات  
 هي الاخصيص لا وليا اشد ولا يمير ثم فتكسب الشجوع والخشوع والايدي والشجاعة والصدوق  
 فيكتب فضيلة ولا يقر ببال الله تعالى بالسجود بين يديه فيكتب ان الله تعالى ولا يعطى  
 باله في الشك امر فيكتب الشجاعة ولا يصير على القيام باعمال العباد في يد من في الشجاعة  
 ويلاحظ فيكتب لمشايدة بيت الله احرام مشاهدة المناسك والمشارع والشوق الى النبي محمد  
 المصطفى صلى الله عليه واله السلام الاعلى ولا تصوم فيكتب العقبة والطمارة فهل تركها بهذه  
 الاعمال التي يكسب الفضائل الاكتساب لروايل التي هي اصداد الفضة ان في النفس اذ المكين في شجاعة  
 في شجاعة اذ المكين صادقة فهي كاذبة واذا المكين متفجرة فهي مباحة واذا المكين استحيية فهي شجاعة  
 واذا المكين شجاعة فهي جبانة واذا المكين شائعة فهي قاسية واذا المكين عفيفة فهي مستتكة وهذه  
 كلها امارات الهلاك والضلال واذا كانت اعمال العباد بهذه المثابة في اكتساب  
 النفس الفضائل فمن اين يجوز تركها والاخلال لها وهل في اسقاط التكليف الاصح  
 الرزائل اسلم النفس لغوذا بالله من الضلال وسور المقتال ولو لأهل هذه  
 الاستباب كلها لما كان الانبياء والاروصياء والائمة الابرار يلزمون انفسهم  
 من امر العباد في حاله ابتغى آرزوا لفة والقربة فقد ظهر ذلك كونهم على  
 ضلال مبين لغوذا بالله من هذا ولا يتكران يكون لما جازبه النبي صلى الله  
 عليه وآله تأويل لكن الامران يكون موجبا للعبادة الظاهرة فكل تأويل يؤدي الى البطلان العمل  
 والعبادة الظاهرة فذلك تأويل فاسد لا يحل لاحد سماعه والتاويل هو معرته الحمد والمؤيد  
 الى التوحيد وهي عبادة الله تعالى كما ان العمل من الصلوة والزكاة وغيره عبادة الله عزه

الذمعة واكبر رفع درجات المؤمنين ودعاء ما ذون باخذ اليهود ومكاتبهم بحق وتير غيبا الى الرباعى كالمكاتب  
 الضمانه مؤمن يتبعه قوا ذلك السموات والارضين واليه ارجع الاسويح والكواكب السيارة وهي  
 المدبرات امر كل منهم سبقه كما هو المشهور لقبولها بالعبادة والاعتراف منهم بابك الحرمى في الخروج بالحق  
 وبالجملة لتسببهم الحجرة في ايام بابك وبالاسما عيلية المشتهرة بالاسما لاسما عيل بن جعفر الصادق  
 قيل للانتساب لهم بزعمهم الى محمد بن اسماعيل انتهى مختصرا وكذا في نسخة كفته كاسما عيلية كوني عمل  
 بباطن كتابه واتبعت نه تجاهاه ان قامير بن كاهن شمس استاذين كاسما عيلية تجوز عمل الظاهر  
 كتابه في لغة قصر ونحصره عمل بباطن كتابه كما ينبغي ان يكون في جرحه است حيث يلبس اسماعيلية  
 جمع در ظاهر كتابه وباطن است نه قد عمل در باطن بل كما جماعتها كعمل فقط بباطن كتابه كفته  
 ضال منقضى مى دانند چنانچه رجوع بكتب اسماعيلية شاهان دعوت است ودر كتاب تجويد  
 الهادي والمستهدى كه از كتب معتبره اسماعيلية است تخصيص بر اين معنى كرده بلكه از رجوع بكتب  
 مذكور دريافت مى شود كه باطنيه سوائى اسماعيلية فرق و از غلات اند چنانچه در باب محقود برامى  
 تنبيه بر ضلال غلات نصيريه واسحاقية مى گويند يقول ان اضلال الضالين من جريشان اعمال  
 الشرعية عذاب و ظن ان التوفى على ما يهوى النفس ثواب وان كل الفرق قد تعلق بالعبادة بين  
 علماء و علماء غير هؤلاء الغلاة على ما يقسمون اليه من الاسحاقية والنصيرية وغيرهم ممن شبه بهم فلا حرم  
 انهم قد نسلوا من المعارف الدينية وتركوا احكام الملئحة الحنيفية و بعدوا من البركات الابدية و بعدوا  
 الخيرات السعدية بخروجهم من رسل و لزومهم بالورث نفوسهم في الله و اسفالا و عن الصراط السوى  
 عمارة و ضلالا لا بعد حين فصل در بيان مطاعن غلاة مى گويد فقيل ومن ضلالهم انهم يجعلون لكل قانون  
 من قوانين الاسلام تا و يلا على شخص من الاشخاص و يعتقدون انها اذا عرفوا بهذه الاشخاص الت  
 عنهم العبادة و التكليف فبالعقول يعتقد ذلك ما استحقوا و بالنفس تصور بنده الرذائل من  
 الله تعالى ما بعد بالقد ضلوا و ضلالا بعيدا و لو عرفوا فضيلت ما دعوا اليه من العلم و العمل لما قالوا  
 ذلك الاير خصوا في تركه و بدين فساد اعتقادهم ذلك قولنا انهم علمونا فضيلة النفس فيم افي  
 صدق امره الكذب في الخشوع امره في الكبر في التخاذل امره في الجحاد في الشهادة امره في الجحود اذا

والمتردة والنطية وما اكل التسبج الا اذا كثر وما يوجب على التصيب وان تستقسموا بالالزام  
 ذلك فسوق اليوم يئس الذين كفروا من دنياكم فلا تخشوهم واخشون حتى ضربايد آفوا ايست  
 لعشاق بالعقود التي جرت بهننا يوم الميثاق ليوم التلاق فمن صبر على عمده فقد فاز  
 عند بذل وجوده حصلت لكم ذبيحة النفس التي هي كالانعام في طلب المرام الا النفس  
 المطمئنة التي تليق عليها الرجى الى ربك فينقل من الدنيا بما فيها منى كالقصيد في البحر  
 وانتم حرم بالتوجه الى كعبة الوصول واحرام الشوق الى حضرة الجلال والجلال ان الشد يحكم ما  
 يريد من يريد فياخذ بذي النفس اذا كانت متصد بصفتها البهيمية ويترك ذبحها اذا كانت  
 مطمئنة بذكر الحق وتسمه لبيات الملك ثم اخبر عن تعظيم الشعائر من صدق الغما شرف قال  
 يا ايها الذين آمنوا اشهدوا اقباب فقصروا زيادة المحبوب وخرجوا عن اوطان الاوطار وسا  
 عن ديار الاغيار لا تحلوا اسعالم الدين والشرعية ومراسم آداب الطريقة والحقيقة وظلموا الزمان و  
 المكان والاخوان والقاصدين كعبة وصول الى الرحمن الذين اهدوا للقربان نفوسهم وقلدهم  
 بجوار الشجرة الطيبة ليا منوعا عن بكر الاعداء الخبيثة واذا حلتتم متم مناسك الوصول فاصطفا  
 ارباب الطلب لشبكة الدعوة الى الله ولا يحل لكم صالحيه الذين يريدون ان يصدواكم عن الحق  
 على ان يعثروا على الطالبين فيكونوا اقطاع الطريق عليهم في طلب الحق حرمت عليكم يا اهل  
 الحق الميتة وهي الدنيا باسرها والدم والحشر يراى صلاها وحرامها قليلا وكثيرا لان من  
 الدم ما هو حلال والحشر يركه حرام والدم بالنسبة الى التقليل وما اهل به اى كل طاعة هي لغية  
 والمتخفة والموقودة يعنى الذين يخشون انفسهم بالمجاهدات ولقدوا بالرياضات ريار سمعة و  
 المتردة والنطية الذين يترددون انفسهم الى اسفل سافلين الطبيعة بالتناطح مع الاقران و  
 التفاهر بالعلم والتزديد بين الاخوان وما اكل التسبج الظلمة المباشرون الدنيا تشارشرا لكتاب  
 الا اذا كثر بالسب الجلال ووجوه صلاح بقدر ضرورة الحال وما يوجب على التصيب يوجب على النفس  
 في المطالب الغانية وان تستقسموا بالالزام يكلونوا متردين في طلب المرام فاذا انتمت من  
 هذه المنابر وتخلصتم عن هذه الدواهي فقد عاد ليحكم بها واو ظلمتكم انوار اليوم يئس الذين كفروا من

شی بره و تذکره اطنه نعتی و آیراد شواهد دیگر موجب تطویل است لاجرم بر بقدر اختلاف پس  
 بویتموج پیوسته که انکار ظاهر بر شریک با سماعی غلط است و ملش از آن عدم فهم بود ای بعضی عبارت  
 است که از بعضی از ائمّه آنها درود یافته و عند وضوح اطرام لایس بنظایر الکلام با جمله مذہب  
 انبیا این باب بعینه مذہب محققین است که جمع در نظایر و باطن باشد و توضیح این مقام نیز  
 آنچه بعضی انکار کرده اند فرموده است هر چیز را صورتی و معنی و جسدی و روحی هست خواه اخلاقی  
 و عبادات و غیره عبادات و خواه غیر اینها جمعی که حیثیة اند بنظایر الفاظ دست زده اند و بیان  
 آن میکند اندوخته از بسیاری از حقائق محرم گردانیده اند جمعی بواطن و معانی چسبیده اند  
 و از نظایر دست برداشته اند و بسبب این ملحد شده اند و صاحب دین آن است که هر دور  
 بسمع یقین شود و هر دور اذعان نماید مثل آنکه بهشت را صورتی است که عبارت از درو  
 دیوار و درخت و انهار و حور و قصور است و معنی کمالات و معارف قریب لذات معنوی  
 است که در بهشت معنوی می باشد حیثی می گوید که در بهشت بغیر از لذت خوردن و  
 آشامیدن و نمانع کردن معنی ندارد و ملحد می گوید که در دیوار و درختی نمی دارد بهمان لذتهای  
 معنوی را باین عبارات تعبیر کرده اند باین سبب منکر ضروری دین گردیده کافر شده است  
 انصاف است یقین می داند که هر دو حق است و در ضمن آن لذتهای صورتی لذتهای معنوی  
 در بهشت است و نیز در باب سراط واقع شده است که سراط دین حق است و واقع شده  
 در این سبب سراط است و تقسیم اند از تهی مطالعہ تفسیر پیشاپوری و تا ویلات کاشی و دفع  
 استغناء بطل عناد است در تفسیر قول او تعالی یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود اختلف  
 علم بهیمة لا تتعبدوا لایس علیکم غیر محلی الضمیر و انتم حرمان اللہ حکم ما یرید یا ایها الذین آمنوا  
 لا تتعبدوا لاشخاص و لا لاشهر و لا لاهل و لا لالقاء و لا لآئین البیت الحرام و لا لثمن  
 انفسکم ان یرتد و یثبوت و انما اذا صلتوا فاصطادوا و اولایحیرتکم شان قوم ان صد و کم عن المسجد الحرام  
 ان تعبدوا و تعادوا علی التبر و التقوی و لا تعادوا علی الاثم و العداوان و انتم اللذان  
 اللہ شدید لعقاب قرمت علیکم البیتة و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل غیر البیتة و انتم

صاحبی و ضمه الصفا آورده که بعضی از قرامطه را که افعال ناشائست از ایشان در وجود آمد و بود مثل  
 قلع حجر اسود و غیر ذلک جوهر اورا بسیار است رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام  
 متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح معنی می یزد که قرامطه در آن اسماعیلیت بطاقت دیگرانند عباسیان  
 و بنو امویان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را در اصل اسماعیلیت ساخته اند و مؤید این نسبت  
 که چون عبدالستار بن معتز عباسی در بعضی قصاید خود که طعن بعضی بآل اربطال است فرمود و تعزیر بخلاف آن  
 علوی مذکور نمود بانکه ایشان قرامطی اند بعضی از اکابر ایشان در جواب آن ناصبی قصیده گفته  
 و دفع نسبت قرامطه از خود باین بیت نموده است

انتساب افعال القرامطه کاذبا الی عتره الامراء الکرام اللطاب

انتساب دیگر آنکه آنچه در نسب بطاطین الموتیه حمیری که اول ایشان حسن بن علی بن جعفر بن محمد صلاح  
 حمیری است و ملک ایشان از ثلث و ثمانین و اربع مائت تا ستمائة اربع و خمسين دستمات بود نوشته  
 است خرافاتی است که از نسب غیر معتبره نقل کرده است در کتاب تاریخ خلافت آن نوشته اند  
 مؤلف تاریخ گزیده گفته که حسن صباح ادا اولاد یوسف حمیری با دشتاه یمن شیخه اثنا عشری بود بعد از آن  
 بشام نزد مستنصر اسماعیلی برادر نزار که ولت عهد بود رفت و شیعه اسماعیلیه شد و فرزند کی از فرزند آن  
 خود بود و حسن صباح آن کودک ابرو درش کرد در سنه ثمانین و اربعه مائت بر قلعه الموت استیلا یافت  
 دعوت بنام مستنصر اسماعیلی آغاز کرد و همچنین دعوات او بسیاری از مواضع را بدست آوردند و در  
 الطالب نیز تصحیح نسبت علامه الدین محمد که از سلاطین تزاریه الموتیه است نموده می گوید و هم للمصطفی  
 لدین الله نزار ابن المستنصر بالله سعد بن علی بن الحاکم کان صاحب التعمیر و الایمان اسماعیلیه و من ولد  
 علامه الدین محمد بن ابی عبدالله حسن المصطفی لدین الله نزار المذكور و ایه خورشاه قتل المصطفی محمد  
 قاسم فرشته در تاریخ خود در تصحیح سیادت سلاطین اسماعیلیه احتجاج بقول حضرت رسالت مآب صلعم  
 در روایات قد که برهان شاه پادشاه ریده بود آنحضرت صلعم شاه طایر را که از سادات اسماعیلیه است  
 فرزند خوانده و بده عبارت الغرض سیادت علویه مصر که نزد سائر مورخین مشکوک است اما چون حضرت  
 رسالت پناه صلعم چنانکه بر قوم خاثر تحقیق خواهد کرد و نیز در ظاهر و باهر برهان شاه گفته که فرزند

اندر پندار آنها و نه نیاورده اند: اما سن و دیگر فلاکتها و انشون فان کیدی متین استی بطریق انموذج  
 این است که در کتابها و تالیفات هر گاه مخالف قوانین شریعت مطهره نباشد مخصوص بقومی سوائی  
 مردم در این قول نیست دیگر آنکه آنچه مذکور شد منقبت بیان نموده که صلیوات و صوم  
 و کوفت و سوائی عین لغوی معنی دیگر ندارد لکن بغیر نصیح نقل خصم مسلم نیست و اگر  
 نسبت به آنست که در عمل بمعانی اصطلاحی شریعتی مراعات لغوی نیز ضرورتیست مجزوی  
 در روز ۱۰ ربیع الثانی ۱۰۰۰ هجری قمری در فرقه نیست ابوسفیان بن صحیح و ابی جعفر  
 باقی در این است که در کتابها و تالیفات هر گاه مخالف قوانین شریعت مطهره نباشد  
 همیشه در روز پنجشنبه در مجلسی در مدارج الثبوت از استیجاب نقل کرده که طائفه روایت  
 می کنند که در پیشگاه پناه منافقان بود آن که اسلام آورده و در جاهلیت مشرب بنده  
 در بقاء و در بیان از حسن بصری مروی است که ابوسفیان در آمد بر امیر المؤمنین عیسی بن  
 قتیبه رسید ملافت بوی حال آنکه نابینا شده بود و بعضی رسانید که دیده است  
 خلافت بسوی تو بعد از تیم و عدی پس بگردان بنی امیه از ارکان آن نیست مگر ملک بن نجیب  
 همیشه در روز پنجشنبه در مجلسی بانگ زد بروی عثمان رضی الله عنه و گفت با تو خدا آنچه بکند و بزرگ  
 زبیر خود نیز شیخ دلموی در کتاب مذکور آورده که آمده است که چون واقع شد در روز جمعه  
 بر سلسله آن گفت بطل انحراف استی دیگر آنکه قول بنی فرقه یعنی شیطیه و میمونیه و خلیفه و بر قتیبه در  
 در این واسطه دخل اند در ایشان نموده می شود باین حساب فرقه های اسماعیلیه همیشه گفته اند و  
 اندر یاد ز یاد میشوند خالی از مناقشه نیست که الا شیخی علی المتامل دیگر آنکه قول و تالیفات  
 و منقبت گویند زیرا که مذکور شد ایشان آن است که امام مکتف بفرقه نیست و او را می رسد که بعضی  
 تکالیف یا جمیع تکالیف از مردم ساقط کند اگر مرادش این است که جمیع تالیفات باین قول قائلند  
 کذب محض و ممنوع است چنانچه متعاقب کتاب وضعت الصفا مذکور می شود و اگر مراد حرمت است  
 که بعضی از آنها قائل اند باین قول مسلم است لیکن قائل شدن بعضی باین قول تسمیه کل باین اسم  
 لازم نمی آید دیگر آنکه بعد از نمودن قراسطه فرقی اسماعیلیه خلاف مصداق است و اگر مراد است

توجیه دارالخلافه اسماعیلیه گردید و بخدمت مستنصر بالله که از اعانت خود او پاسا علی بن ابی طالب و نامشده  
 از مذہب شیعه اثنا عشریه بمذہب شیخ اسماعیلیه انتقال نمود و بعد از آن تشریح تمام کرده و نسبت بدان  
 خلیفه هم رسید امرای لشکر و حسد بردند و چنان کردند که او در آن دیار نتواند ماند و از آنجا  
 رفت و در آنجا چند گاه اقامت نمود و عازم بغداد شد و از آنجا بخراسان رفت از خوزستان بصفهان  
 آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجیه نموده بدخوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب صفهان توجیه شده  
 چهار ماه در آن ابره گشت باز بخراسان رفت در آن ولایت رحل قامت انداخته بعد از مدت انقضای  
 سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برد جمعی کثیر دعوت  
 او را پذیرفتند و بعد از تمشیت مهم کبر جان رفت و از آنجا بساری توجیه نموده و از آنجا بولایت ماوند  
 رفت و از آنجا براه قزوین متوجه بلقان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفت و در آن قصبه بزرگ  
 و تجر مشغول گشت بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر به قلعه الموت صعود نموده بر  
 معارج مسوره ری رتقایافت از جمله آثار عدل و سداد او آنکه یک پسر خود را بتمت قتل یکی از اهل  
 زمان بقتل رسانید و دیگری ابتمت شرب خمر بقتل در آورد تا انصاف مدعی میگویی که غرض از این  
 آن بود که بر همان بیان روشن شود که مقصد از ریاست این صورت بود که پسرانش بعد از وی حکومت کنند  
 در آن مقام می گویند عمر در ایام خلافت پسر خود را چنان حد زد که بپاک شد مانند این احتمال اده می دهند  
 صاحب وضعه آنکه آورده که سن صباچ در مدت سی و پنج سال که در الموت قامت داشت بیش از  
 دو نوبت از خانه بیام بالا رفت هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پوسته بتدبیر امور ملک و تلقین مسائل اعتقاد  
 که موافق مذہب بود و اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرآ بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که  
 را که در الموت بی لواحق بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شغلا نیکخت دیگرش بقلعه نماند و در زمان  
 دولت او بسیاری از رؤسای اهل خلافت که با اسماعیلیه و سایر فرق شیعه در مقام منازعت بودند  
 بر غم قداریان کشته شدند و در ایام کیا بزرگ آمد که یکی از رؤسای اسماعیلیه است فدایان جمعی دیگران  
 خلافت کشتند یکی از قتیلان قاضی القضاة ابو سعید مروی است و دیگر دولت شاه رعیل صفهان  
 و استغفور حاکم مراغه است و خلیفه عباسی رئیس تبریز حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین همچنین جمعی کثیر



علیه السلام نازل شدند و آیه دیگر که من الناس من بشیری نفسا تنبأ مرذاتاً تعدد  
 او این تلمذ دارد گشته عجب غمی نمایند که شمعی قوی مطاع مثل خوابه انظارا ...  
 با حسن صباغ داشته بر وجهی که تقشیر آن در کتب متداوله مطوسه و بلا ...  
 را که مردی به قول الحال بر مشهور بود و در نزد قه مانده و در ایامی ...  
 مویز و غیره یعنی است آثار جوان ...  
 آن قوم رسیدند و در تشبیه شریعت غاکی اینجی می و با تمام بجای آورده از رسوم  
 تمام نمود و تبعاً اسما خلیفه از کتاب سنن تیار محترفات که در میان ایشان حدیث یافته  
 زجر کرده فرمان ادا در هر قریه قریه و ولایات رود بار حامی مسجد ساخته و در هر  
 نماز جمعه جماعات تازه گردانید و علی ای الهیست درین مرتبه چون بواسطه قواعد نظام  
 از باب صحت اعتقاد او فتوی نوشتند آری در تشام عین سلسله اسما عیالیه صباغ بعضی  
 بود و هم بر ایشان عالیست همان حسن بن محمد که او اعلی ذکره السلام گویند و دعا  
 خداوند که بشرت استعمال خن شده خطاب کردند و آن جماعت بدو منسوب گشته بخند  
 گشتند پس او محمد بن ...  
 الحاد پیش گرفته اند صاحب خدمت القضا آورده که در سنه تسع و شصین و شصت بموجود  
 بن محمد مذکور مردم ولایت رود بار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد تا در مسئله که در بار  
 واقع بود منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ تلون چهار لون که عبارت از  
 وزید و سبز و چهار طرف منبر نصب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفتند  
 در ضلالت و غوایت افکند که اذ امام خفیه پیش او قاصدی آمده است و عبارت  
 آورده که شبی از تهسید و لو کید قواعد مذکور آن جماعت و ششصد است با آن که بود  
 بر تابان می طاولان خویش کشوده است و این طبقه ایندگان لریده خویش فوا  
 و از تحالیف شرعی ایشان اسعاف و سعزورد داشته و خاطر عباد و خواص خود را از فضا  
 مطمان و آسوده گردانیده است و بعد از القای مخرقات و بیانات از منبر فرمود آمده

از اعیان قوم پر دست خدا بیا...  
 خدا بیا...  
 مقتولان...  
 عیسی...  
 در سبب خود...  
 ایشان...  
 ساخته که او نسبت...  
 علیه الصلوة...  
 نوبتی...  
 آن جماعت...  
 دانست که خرد...  
 در عایت...  
 تعالی در قرآن...  
 آوردن...  
 القصة...  
 باشد...  
 مراجعت...  
 طائفه...  
 عداوت...  
 آسمان...  
 و عمر...  
 دل...

داده چپنا سنج از مرآة الاسرار و غیره عنقریب بیان مشارائند تعالیه بحضرت بیان آید و در آمدن  
 علاء الدین محمد پسر جلال الدین محمد نو مسلم که بعد از پدرش تجدید نسیب با خیمه نموده بود در حلقه ارادت  
 شیخ جلال الدین کیلی نیز سؤید این معنی است در روضه الصحفا آورده که علاء الدین محمد لغایت  
 مرید و معتقد شیخ جمال الدین کیلی بود هر سال مبلغ پانصد و نینار سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی  
 و شیخ آن وجه را با کول خویش صرف نمودی مردم قزوین آنجناب بطریق سرزنش گفتند که  
 او را از ملک فارس بخدمت می ذید و مال ملاحظه می خورد این سخن بسبب شریعت شیخ رسید فرمود  
 که ای دین چون مال بن جماعت را که تعصب گرفته باشند جلال می مانند چون ایشان بار او  
 خود دهند صلیت آن بطریق اولی لازم می آید الخ ما قال و سحی ان مشارائند تعالی لقلاعة  
 باجملة اطلاق اسم ملاحظه بر جمیع پادشاهان الموتیه خلاف واقع و خلاف مصححات باب تاریخ  
 است و نیز اطلاق اسم ملاحظه بر بعضی از آنها که اصداثا باحت نموده بودند با وجود اشتراک بعضی  
 صوفیه با آنها در استخالات باحت و عدم اطلاق لفظ ملکی بر آن صوفیه ترجیح بلا مرجح است باجملة  
 تکفیر الموتیه باین امور محل نظر است نیز که عاکفان مقام جمع را ازین قبیل بسیار و قالیع در پیش  
 می آید در تناویلات کاشی در ضمن تفسیر قول و لغو و کنگن منکم اتمه یدعون الی الخیر می فرماید ای  
 وکن من جملةکم جماعة عالمون مالمون عارفون اولوالاستقامه فی الدین کشیوخ الطریقه  
 یدعون الی الخیر فان من تعرفت لمدیر و الخیر اذا الخیر المطلق هو الکمال المطلق الذی یکن  
 الانمان بحسب الترتیب من معرفته الحق تعالی و الوصول الیه و الاضافی ما یتوصل به الی المطلق اذا  
 الکمال المخصوص لكل احد علی حسب اقتضای استعداده الخاص فالخیر المدعو الیه الحق تعالی  
 و اما طریق الوصول الیه و المعروف کماله واجب و ندب فی الدین و تقریب الی الله تعالی  
 و المنکر محل محرم و مکروه سجد عن الله تعالی و جعل فاعله ناصباً او مقهرانذموکالم یکن الله  
 التوحید و الاستقامه طریقه کن له مع تمام الدعوة و الامتثال الدعوة و الامتثال الامر  
 بالمعروف و النبی عن المنکر لان غیر الموتیه اما یدعو الی طاعة غیر الله و غیر المستقیم فی الدین  
 امکان بود از تمام امر بالمعروف و عن المنکر فی نفس الامر و اما نسیب تعالی منکر عند معروف

نماز گذارده و مانده با نهاده و فرمود تا اصحاب مناهی ارباب بلاهی بدستور اعیان و بطریق مسرور و فرج و  
 صبور مشغول شدند ایضا صاحب غصه القضا آورده که توسط ثقات چنین شنیده ام که بر کتابه

خانه از خانهای الموت این بیت نوشته اند همیشه

برداشت غل شرع بتایید ایندگر از گردن زنانه عالی ذکره السلام

و باجمالی فعل شنیع و حرکت قبیح ازین حسن صمد رشدر ولایت و دیاره فستان در سحر الحاد اشکا  
 گشت و لفظ ملاحظه بر اساسا عیلتیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که قواعد شریعت کما یمنع بجام آوردند  
 بدنام شدند مؤلف گوید که ازین کلام صاحب غصه القضا ظاهر شد که حکام سابق در سحر شریعت  
 کما یمنع بجامی آوردند پس آنکه اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا لفظ ملاحظه را بر جمیع داعیان الموتیه  
 اطلاق نمایند با اشتراک اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن یا بنا بر محض عصبیت که اصل سنت و جماعت  
 را باطل و ائمت شیعی می باشد و الا بر هیچ کس مخفی نیست که در میان سلسله بنی امیه که از سلاطین است  
 و جماعه اند مثل یزید علیه من اللعن ایراد و نیز بود که با قطع نظر از سفک و ما و قتل شهیدان که بلا اشتراک  
 عمر خود را بر خود مباح فرمود و از قصیده مشهوره که از منظومات اوست در استحلال خمر بضمون این

بیت بیان عذر نمود که همیشه

فان حرمت یوما علی بن احمد فخذ ما علی بن المسیح بن مریم

و همچنین ولید پدید که مصحف مجید را بدست ساخته بود و او را بو عید تهریدی نمود و لیکان ایشان  
 اظهار مذنب باطل سنت و جماعت می نمودند لفظ ملحد و نزدیک بر یزید و ولید اطلاق نمی نمایند چه با  
 آنکه لفظ ملاحظه را بر جمیع شجره ملعونه جاری سازند و اگر حیا کسی گوید لعنت بر بنی تمیه بنا بر عموم لفظ  
 بضر و قتل قائل می برد از ندیان که آن طائفه عند تحقیق و رای معاد برین یزید و عمر بن عبد العزیز  
 لم یسیدین و بی نمادند بلکه افاض بعض الایمان بعضه گفته اند که حسن بن محمد از سلاطین الموتیه که مذکور  
 باحت در آن فترت احداث نموده از جمله مستوفیه بود بسبب باحت و مجامدات عاکف مقام  
 مع گردیده نقش دو بینی از پیش دیده بصیرت شرع تفع کشته چشم و حدت پیش کثرت را در راه وحدت  
 شایده می نمود که هر دو را بساحت مشرب الت میکرد و این مقام بسیار از معتقدان و عا

تربتها یافت تا آنکه عمر تبه یک سیل در شاد رسید و بعد از وفات شیخ شمس الدین ترک که جایی او برایش بود  
 متکلم گشت و گمشدگان بادی ضلالت با او حق هدایت بنده جهان کتبه و شهرتی عظیمه  
 و از هر طرف از هر قسم مردم روی نیایند و او را در آن گرفتند و غرق کردند و مشهور شد بسیار و ششستس  
 ظاهر شدن گرفت چنانچه حامله از شمار و قیاس گذشته بود در چند روز وفات کونیه با بیخ میزد  
 تا چون در وقت کلاه دادن از زبان فیهین بخش شیخ شمس الدین ترک گذشته بود در این هم  
 دادم و آنهم دادم بنا بر آن هیچ نوع اسباب معیشت نمی سیکرد اما کوا و اسباب بسیار بی شتر و غنچه  
 به خوبیات بیشتر از پیش نظر بندگان می مدودات با برکات او از همه میرا بود در آن زمان استغراق مدت  
 جذب بروی کون و مکان و بطریق پیران خود مشرب قلندر تیه راه باطنیه بر نفس خود بر پا  
 میداشت در هیچ موجودات التفات نمیکرد و چون حضرت شیخ احمد عبدالحق در حلقه عربیان و در آن  
 و کلاه ارادت از دستش پوشیده لیکر طبیعت او که از عالم تجرید و تفهید یافت گرفته بود از این اسباب  
 معیشت منحرف گشته چنانکه شیخ عبدالقدوس در ملفوظات حضرت نوشته است که در ذی الحجه  
 مریدان حضرت شیخ جلال الحق او را همان کرده بودند و همراه طعام خیری مسکرت بر آورده چون  
 چون نظرش بر مسکرات افتاد فرمود این چه سخن است پس بی ذوق از آن مجلس برخاسته پیش جلال  
 بحق آمده پس داده بر آمد و او آبادانی شهر هم گذرشته راه با پیش گرفت و هر چند در یاد به پیش  
 هیچ طریقت راه پدید نمی آمد بی علاج شده بر سر درختی بر آمد مردن غیب نمود و ارشدند تهر پنا  
 رسیده چرسید که راه کدام جانب است جواب دادند که راه برد شیخ جلال الحق هم کردی تا تله مرتبه  
 همین سخن تکرار کرده آن هر دو مرد از نظر شیخ عبدالحق غائب شدند پس او را بقیل شد که ایشان  
 رسولان حق بودند از امر حق بودند هدایت کرده اند که کشید کار تیر در حضرت شیخ جلال الحق  
 الدین است پس از آنچه اعتراض نموده بود توبه کرده در کمال ندامت متوجه خدمت آنحضرت  
 گشت دید که آنحضرت طاقیده مذکور بدست حق پرست بود گرفته منتظر می برد در ایستاده است  
 در راه آن محبوب القلوب می بیند پس او را خطاب کرد قدم آنحضرت آورد و از کمال مهربانی  
 او را برداشت در کنار خود گرفت و از سر نو کلاه ولایت را بر سرش نهاد و با سر او حق آشنا

فی نفس الامر کم بلوغ مقام الجمع و تجسب الحق عن الخلق کثیرا ما یستحیل محبتا بعض المملکت  
 و التصرف فی احوال الناس و کثیرا ما یصل مندوباً لتواضع الخلق و مکافات الاحسان فی امثال  
 ذلك و اولئك هم الامناء الصالح الدین لم یبق لهم حجاب هم خلفاء فی ارضه در عمارة الامم  
 و احوال شیخ جلال الحق و الدین آورده وی مرید و خلیفه و جانشین حضرت شیخ شمس الدین  
 ترک پانی پی است و می زحمتان و محبوبان این طائفه بوده شانی عظیم و طبع کریم و لطف  
 عظیم و جای مستقیم داشت و اتقاه ریاضات و مجاهدات بر خود نهاد بود که از غایت شدت  
 جوع نفس ماده بصورتی به هم مقسم شده از بدن بهار کوش جهاد اتقاه بر استقامت او  
 هیچ فتوری راه نیافته چندان استقامت در ذات طایق بر احوالی و نما بود که هرگز جاری  
 دیگری نمی آورد مگر در اوقات صلاوة خمسہ مریدان که طالبان بر آن می و رند و هر گاه سر از مرتبه  
 بر می آورد هر چه از لطف و مهر برزانش جاری میگشت در ساعت بلا توقف بوجود می آمد و  
 ساکنان مقام ناسوت ابراندک توجه بقام جبروت لاهوت می رسانید و بعد از بزرگ آشناسی گردید  
 چنانکه از تربیت مریدان در به هدایت مستفیضان در آنوقت نظیری موجود نداشت ازینجا قیاس با  
 کرد که شاخ محمد و شیخ احمد عبد الحق شاه باز پرواز جمیع مشایخ دینی آن یار دریافت دوست تصرف پیران  
 مشایخ وقت بروی کار گذشت تا آنکه مریدان و لایق شیخ جلال الحق افتاد و بدام تربیت او پرورش یافت و  
 گویند پیر شیخ جلال الحق بغایت مری علی شان صاحب ولت بود در تصدیه پانی سکنه است و سلسله  
 او عینه و مطربا میرالمؤمنین عثمان بن عثمان رضی الله عنه منتهی میشود و شیخ جلال الحق همان امان  
 داشت و از دولت پدر اسراف در لباس و اساطیر غیره بسیار میکرد و پیشین بدغدغه میراندر بخشش  
 بی اندازه ملتوی روزی در اتفاقات حسنه در عمر شباب جامه های فاخره پوشیده و عطریات بسیار  
 مالیده بر سر عرقی اراده حرم سوار پیش خانقاه حضرت شیخ شمس الدین ترک بگذشت نظر بسیار  
 اشرار حضرت بر جمال شیخ جلال افتاد و از تصرف لایق او را بخود جذب نمود چنانکه از اسیر و  
 آمد سوز قدیم حضرت نهاد و شرف ارادت فائض گردید و از جمیع مرادات صورتی چونوسه  
 ترک و تجرید حاصل نمود بقدم صدق در خدمت حضرت درآمد و سالها بخدا نشکر قیام داشت

بعضی که بسیار بهشت او خیر است و میگوید باید با عاشقان خود بر این شماره روزه دار باشند  
 و روزه کار زاهدانست آتی چون مکتوبیکه حسب صبا در جواب رفته به آن کس است  
 سلجوقی نوشته منجر از محفل اقتاد و القضا و او بکمال فضل و استعداد است بانه سدیدان  
 در مقام مذکور میشود رفته سلطان انیسست تو که حسن بن صبا می دین ملت نو پیدا کرده  
 مردم را میفری و پروا نمی روزگار بر آن می آوری بعضی مردم همثال بیبال را بر خود جمع کرده  
 سخنان ملائم طبع ایشان میگوئی تا ایشان میروند و چون محال مردم را بکار میزنند و بر خلفانی  
 بنی عباس که خلفائی اسلام و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان است حکم  
 است طبع مسکینی باید که ازین ضلالت بگذری و مسلمان شوی و الا لشکر تعیین فرموده  
 موقوف بآمدن تو با جواب خواهد بود ز هزار هزار که بر جان خود و متابعان خود رقابت و  
 خود را و متابعان خود را در ورطه بلایند از دو باستحکام قلایع مغرور نشود و حقیقت دانند که  
 اگر قلعه او که الموت است بر جی از بروج آسمان باشد بعنایت این دو جهان و تعالی با خاک  
 یکسان نماید و جواب حسن اینست چون صدر کبیر ضیاء الدین بدینگونه رسیده و مشایخ سلطان  
 را رسانید مورد انرا عزیز داشتند و مشال سلطان بر سر چشم نهادند و با آنکه سلطان این چند  
 را یاد فرموده بود سر فخرت با یوان سیوان رسانند و شتی از اجور  
 خود باز دیدن تا می آید می آید که احوال را بندگان در بگاه سلطان اصفا  
 فکری کنند و در کار من بارکان دولت که حکم ایشان را من سلطان را معلوم است  
 با نظام الملک مشورت فرمایند بعد از آن هر چه در میان آید سلطان اینها را  
 در دل قرار گیرد و تحقیق پیوند بر آن خریدنی و از آن آری بی نباشد و اگر من که منیر از آن  
 بگردم از دین مسلمانی برگشته باشم بر جداست و پیغمبر حق عاصی شده فاما اگر سلطان  
 با من و در کار من بسنج خصمان بعینایت شود و بهر آینه مرانیز اندیشیم کار خویش باید کردن  
 مرا که خصم قوی در برابر است ای حق را در محفل بادایخ را تو اندر نمود و باطل را بوضع حق تو  
 نشانید و آنچه این بسیار کرده اند در حق بنده نیز اینحال واقع شد و شاید که بر برای

روز نیا و بلسان و صد... که بابا عبدالحق امروز میمان بن باشی بعد از آن بخویم خانقاه خود  
 مرفور و طعام... مسکرات از هر قسم نیز حاضر چون فی طعام و مسکرات از  
 برقه... ساخته شیح احمد عبدالحق را با دیگر یاران محرم طلبیه  
 پیش آوردند... شیح احمد کرد و بزبان حدیث بناز فرمود که بابا عبدالحق  
 برآوندی که... او جدا دانی و بعد پنداری دست بر آن مزن و از وی اعراض گشته  
 جبر شنیق این نگار نظرش بر جمال توحید حق افتاده و افواج تجلیات آتش نور السموات و  
 الارض بر دلش تا فلقن آورد و در بر جاستامده آیتها تو آفتم و جلاله در نما گشت و از غایت  
 تجلیات ظهور حق متحیر شده بخود در افتاد از از ابر میگرسیت و مدتی در گوشه خانقاه انباده  
 ماند و ما سواست حق مطلق از لوح سینه او محو گشت پیوسته

چو ممکن کرد امکان بر فشانند بجز واجب دیگر چیزی نماند

الغرض روزی حضرت شیخ جلال الحق و الدین از کمال لطاف بر سر وقت او رسید و فرمود بابا عبدالحق  
 چیزی خدایت کن و بهوش باز آئی و بخور سر از استغراق بر آورده معروض داشت که تا غایت  
 نمیدانستم که چه بخورم و از کجا و کرا بخورم و اکنون میرانم که چه بخورم و بر که روی آرم و از که عرض  
 نمایم و میان پاک و ناپاک چه طور فرق کنم بزرگی در نیت مقام گفته است بدیت  
 غیرش غیر در جهان ننگد لاجرم عین جمله است یا شد

روزی در عالم سکرت بر زبانش گذشت که اللہ محمد حجاب آمد و رنه روی پاک حق را حجاب  
 نباشد بعضی الفاظ شطحیات دیگر هم بر زبان آورد و در شرح لمعات فخر الدین عرا  
 آورده چه گویم که درین روزگارنا هموار صوفیان بصیفائی بیوفایم پیدایشده اند چنانچه در  
 طریقه اسلام همچو خراشته اند و خود را در صف محققان بزرگ و تعبیه زینت و لباس آراسته  
 اند و بوی از طریق معرفت و خدا شناسی به شام ایشان نرسیده و کفر کفالتن و اباحت و احکاد او  
 توحید نام نهاده اند و چون وقت طاعت و عبادت در آید گویند خدای را بطاعت ما چه حاجت  
 است او بی نیاز است بعضی گویند آنچه خدا تقدیر کرده است همان است عمل با سود دنیا دارد

است شایسته احوال من بنده بود از آن و در خلاصی یافتن چون سلفانی عباس بن سیرین پیش از این عالمیده  
 بودند مرا مز و بجزم کرد تا که قارن بگفت دعوت که آن احوال است مبع مبارک آن امام رسیدم در پناه خوشتر  
 گرفت بعد از آن مشهور داده فرمودند که بدانند که بدانیچه انعم و تو انعم مسلمانان را باراه راست آرد و از امامت  
 خلفای مصر و حقیقت ایشان بیگانه ما انعم و اگر سلطان از سعادت اطیعوا الله را طیب و الا الترسوا او  
 الامر منکم در طالع باشد هر آینه از سخن من نگذرد و همچنانکه سلطان محمود غزنوی میگفت که من بدو بیعت نمودم ایشان  
 بر ذاست سخن از شر ایشان از میان مسلمانان کفایت کند و الا در کار ما آید کسی از ایشان که نندوان  
 ثواب خیره نهد دیگر آنکه آنچه فرموده اند درین دولت تو سپید کرده اند بدانند که من سخن من درین دولت  
 پیدا کنم ای پسر این کس دارم در وقت رسول علیه السلام صحابه امین بن و مذہب بوده تا  
 زیامت مذہب است اینست و این خواهد بود اکنون دین من دین مسلمان نیست شهیدان  
 لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و شهادت بر او مبارک و دنیا و آنچه التقای نیست اینکار  
 میکنم و این گفتگو که میگویم خالصا مخلصا از برای دین حق میکنم و اعتقاد من نیست که فرزندان  
 پیغمبر علیه السلام بخلافت از پدر خود از فرزندان عباس مستحق تر باشند بعد از فرزندان عباس  
 با مردمان نیکو زندگانی باشند لائق تر و بر حق تر و اگر تو که ملک شاهی رو اداری که بعد ازین رحمت  
 و مشقت که تو رسیده است و سه کس از اقصای مشرق تا با اقصای مغرب و از محاذی  
 قطب شمال تا با اقصای هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده امروز این ملکیت در  
 دست پسران بارون باشد و پسران تو که در جهان سر کار از ایشان خبر یابند بقتل رسانند غلام  
 ایشان نیز و او باشد فکیف که فرزندان عباس کسانی اند که من آنچه از فساد ایشان مشاهده  
 کرده ام شمه خواهم گفت که در سجدین و ملت هرگز هیچکس روانداشته است و رواندارد و اگر کسی  
 باشد که از حال ایشان واقف نباشد بد ایشان اعتقاد کنند و خلافت ایشان بر حق است  
 من که در کار و حال ایشان واقف شده ام چکه نه رو دارم و ایشان را حق دارم اگر حضرت سلطان بعد  
 ازین که بر خیال واقف شود بقصد دفع ایشان بر نخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان کفایت  
 نکند پسید انعم تا در قیامت در وقت سوال چگونه جواب دهد و نجات چه گونه باشد تا بود انعم



دیگر بزرگی چون ابوحنیفه کوفی رکن بود از ارکان مسلمانان و قیام بر تائید آنند و چون  
 علاج مقتدای را بر دار کشیدند و اگر از کردار و اعمال ایشان بر سر آمدند و چون نرسد آن  
 خلفای راشدین و اینان ارکان مسلمانان که قوام ملک و ملت نظام دین و دولت است  
 است اگرین یا غیری در حق ایشان طعن کین نماید در ایشان عاصی شوم افسادت باید داد که  
 حق باشد یا مبطل پرسند کاربانکه جمال را فریفته ام تا در قصه کسان باشد و انبیا  
 ارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریف تر نیست و هر کسی از سر جان بر خیزد  
 بسخن چون من کم بضاعت و کی تواند که مقصدی چنین کارشوم از حد و خراسان جمعی از  
 غلامان سلطان و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات از طریقیکه پیشتر ازین در میان  
 مسلمانان رسم و عادت بود مخرف گشته اند و بعضی بعورات مسلمانان و عزم زیاد و عبادت  
 میکنند ولی محابانه زنان را در حضور شوهران میکشند و بعضی در باب معاملات دیوانه  
 انصافی میکنند و هر چند که مردم صاحب افعه مستعاضات بارکان دولت میشوند بچسبند  
 نرسد بلکه بر داد خواهی آید نظام الملک که خدای پادشاه است خواهه ابو نصر کنده را که در پیش  
 از پیشین هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان که خدای پادشاه در میان کار نهاده بود بهتر و آنگاه  
 در مال سلطان تصرف میکند شهید کرد و از میان برداشت امر و ظلمه و عوامان را با خود همکار  
 کرده و از جهت آنکه در وقت خواجه ابو نصیره درم میگرفت و بخزانه میرساند و آنچه درم میگردد  
 و نیم درم بوجه کار سلطان میکند و محقری بغوریان او بند میکند و باقی بخرید دختران و  
 پسران و دامادان خود میکند و هر آنچه بجمارت خشت و گل بر اطراف مملکت صنایع میکند  
 لشکرش کجا بود و خواجه ابو نصیره را پسر و دختر که درم روزیکه نیاز صرف کردی خوب و گل مردم روزگار  
 را در چنین بخر و فرماندگی هیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی از اضطرار و عارت بر جان  
 خود بگویند و دفع جور یکی یاد و ازین ظلمه گفتند و در نداشتند و اگر گفتند معذرت باشند پست  
 وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد شمشیر تیز  
 حسن صباح را بدین قضایا چه بدخل چه احتیاج کسی فریاد و کلام کار خود در دنیا بوقوع

دین ثابت بوده و تا اشدترین خواهد بود و کار نداشته ام و ندارم خلفای اربعه و عیسی و پیغمبر را  
 بلکه هستی ایشان در دل من نیک ثابت بوده است و هست و خواهد بود و هیچ دین نو پیدا  
 نگردید ام و نه ایستاده هیچ مدعی نهاده ام که پیش از من نبوده است این مذہب که من دارم در وقت  
 رسول علیه است و تا ابد با حق بر این دین و مذہب بوده است و تا قیامت راه راست همین است  
 و همین خواهد بود و پیغمبر از آن جن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان و  
 از دین دین است تا گناه باشد چه گویند طعن و تشنیع نکنند بر قومیکه بدایت و نهایت ایشان بر  
 تزویر و تکبیر و فسق و فساد بوده است و خواهد بود هر چند واقعات و احوال ایشان بر  
 همه زبان رسد است اما بر بیچارگان حال سیکویم تا مرا بر حضرت سلطان حجت باشد اول از کار باطل  
 در ایام که آنچنان مردی که چندان کوشش نمود و رحمت اختیار کرد تا دست استیلای مظالم  
 بی عدالت بر پیش در او افتاد سوال مسلمانان کوتاه گردانید و لعنت که لائق حال ایشان بود بر  
 خاندان پاک پیغمبر میکردند بر انداختن جهان را بعد از انصاف بیاراست با او چه گونه عذر  
 کردن جنون او بر بختند زینت هزار اولاد پاک پیغمبر علیه السلام در اطراف و اکناف عالم  
 شهید کردند و جمعی منزوی که در گوشه ها و دور آنها مانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون  
 کشیده تا جان برکنار نداشتند نشدند و نیستند که بشرب ملام و ذناب اعلام مشغول بودند و بدین  
 روزگار فساد ایشان بجای رسید که بارون را که افضل و اعلم ایشان بودند و خواهر بود یکی مادر  
 مجلسش ایستادند و نه میگردند و ندای خود را از دخول مجلس منع نمیکردند و با جعفر بر یکی که یکی از  
 مقیمان مجلس بود با خواهر او فساد کرد و او را از و پسری شد و پس او را از بیرون پنهان کردند  
 تا آنسال که با آن سچ شد پس آنجا دید و جعفر را آنجا بگشت و خواهر دیگر محسنه نام خورد  
 بود و در حسن و جمال بحال بیرون او را بخود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد  
 لطیفه مشهور است که بعد از وفات بیرون امین که سپرد بود این محسنه را که عمره او بود با او  
 فساد کرد و متصوّر امین این بود که این محسنه بگردد باشد نبود امین پرسید یا عمه تو بگریه بودی چه  
 حالت است محسنه در جواب امین گفت پدرت در بغداد کوفته گذاشت که مرا خواست گذاشت